

بقلم : آقای قویم الدوله

بقیه از شماره هفتم دوره سی و یکم

امیر خسرو دهلوی

- ۸ -

این شهر بر کران رود «راوی» پی افکنده شده. پنجاب کشور آبادیست دارای بلاد و قصبات بسیار و درختهای استوار .

لاهور را «لاوا» مهراج (۱) بومی در سده یکم میلادی پی افکند . هوای این شهر . بویژه در بهار و پاییز ، چون نکهت معشوقان خوش و بسان اشک عاشقان صافی است ، گواری پی آب و طرب انگیزی خاکش در جهان مثل است .

از بناهای تاریخی لاهور مسجد با شکوه آنست که گنبدی رفیع و ایوانی بلند و صحن دلگشایی دارد . بتکده های زیبای آن هم دیدنیست .

ملك نصره الدين محمد ، پس از چند هفته ، از لاهور بملتان شد ؛ و مغولان را ، که بدان صوانه دست یافته بودند ، مغلوب و فراری کرد .

شاهزاده جوانی خجسته سیما ، نیکوروی ، تمام بالا و اندکی فر به بود که همان بر تناسب اندامش میفزود .

بیالا چو سرو و بدیدار ماه جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه

در ذات ملکوتی صفاتش فضائی جمع بود از لطف محاوره و وجودت ذهن و ذکاء قریحت . گاه بخشش چون ابر همه لطف و هنگام کوشش چون شیر همه عنف .

دلر باینده روز مجلس و بزم جان ستاننده گاه کوشش و کین

ملك نصره الدين محمد از شعر و ادب ترویجی بسزای کرد ، با ارباب کمال

مهر میوزید، شیفتهٔ زبان و فرهنگ پارسی بود، بمجالست فضاء و موانست دانشمندان و بحث ازدقائق علم و نکت حکمت استیناس می جست، در بارش مجمع اهل دل و آرامش جای شعراء و ادباء بود.

دوبار کسان نزد شیخ سعدی بشیر از فرستاد و استاد بیهمال سخن را بنویدهای گوناگون بهندوستان خواند، سعدی (۱) بپوزش پیری و ناتوانی نپذیرفت، در پاسخ ملاحظه شاهزاده سپارش امیر خسرو دهلوی را کرد که گوهری گرانبهاست. ملک نصره الدین محمد سالی یکبار برای دیدار پسر از ملتان بدھلی میشد، تا آنچه باز نمود نیست بمشافحه باز نماید؛ و پس از چند هفته بمقر عز خود باز میگشت. بتوصیهٔ شیخ شیراز امیر یمین الدین خسرو را با خود بملتان آورد، مال و خواسته بسیار بخشید.

شاهزاده بیاضی نویسانده بود که در آن بیست هزار شعر گزیده مطابق ذوقش درج شده بود.

صاحب تاریخ فرشته (۲) آورده است که در حسن انتخاب اشعار امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی دست داشته اند.

مدت پنج سال که از دوران جوانی امیر خسرو در دربار درخشان ملک نصره - الدین محمد در لاهور و ملتان گذشت خوشترین روزگار زندگانی و بهار کامرانی استاد سخن بوده است.

امیر خسرو از خواص امراء شاهزاده بود، سرهنگی سپاه را در میدان رزم با نکته پردازی و بذله گوئی در مجلس بزم جمع کرده، شمع محفل انس بود، لطف سخن و کثرت محفوظات و قدرت بیان داشت.

(۱) مشرف الدین مصلح بن عبدالله

(۲) محمد بن قاسم هندو شاه استرآبادی معروف بفرشته مؤلف گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته.

چون تاج و تخت ایران بارغون خان پسرزادهٔ هولاکو رسید، تیمورخان را که یکی از سپهبدان نامور خاندان چنگیزخان بود فرمانداری ولایت بلخ و بدخشان و بلاد افغانستان داد. تیمور باندیشهٔ خونخواهی مغولانی که در جنگ باملك محمد قآن کشته شده بودند افتاد، و در سال ۶۸۳ هجری بایست هزار سوارسبک اسلحه بهند تاخت، از میان لاهور و «دیپالپور» سردر آورد، غارت کنان روی بملتان نهاد. حد شمالی ولایت ملتان لاهورست، کرسی آن نیز بهمین نام نزدیک رودخانهٔ چناب می باشد.

— چناب یکی از پنج رود کشور پنجاب است.

چون آگاهی هجوم مغولان بملك نصره الدین محمد پذیره شد. در ۱۹ کیلومتری شهر ملتان فریقین بهم رسیدند و آتش پیکار مشتعل گشت. حربی سخت به نیرو. خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت، عرصه کار زار لاله زار شد.

بکر دار باران ز ابر سپاه بیارید تیر اندر آن رزمگاه

بسیاری از مردان دوطرف بذاك هلاک افتادند. جویها از خون جاری شد.

ز بس گرد اسبان و خون سواران هوا گشت تازی زمین گشت اغبر

همی ماند لشکر بابری که اورا شده برق و باران و تندر بهم در

با اینکه دیسپلین سپاهیان مغول بهتر و حمله‌یی که می کردند منظم تر بود، سرانجام شکست برایشان افتاده، روی بگریز نهادند. شاهزاده سواران نیک اسبهٔ خود را بدنبالشان فرستاد.

چون آسمان صاف بود و قرص خورشید در وسط السماء میدرخشید، ملك

نصره الدین محمد با پانصد سوار که همراه داشت بنماز پیشین (۱) ایستاد. یکی از

سالاران مغول یا دوهزار سوار تازه نفس روی بایشان برگشت و نمازگزاران را
آماج تیرهای خارا شکاف کردند .

چنان میشد درون درعها تیر که زیر برگ گلها باد شبگیر
از قضای بد ، شاهزاده که در ریعان شباب بود به تیر جانستانی از پای در
آمد . بیشتر سالاران و سوارانش کشته شدند .

سینه‌های یلان جولانگاه سم اسبان دشمنان گردید ، بازماندگان اسیر شدند .
امیر خسرو هم از اسیران بود .

اندوه مرگ نابهنگام ملك نصره الدین محمد در سلطان غیاث الدین بلبن
سخت بود ، برین فرزندان بسی جزع کرد ، سه روز ب ماتم نشست ، مال بسیار بمستمندان
داد ، شعراء دربار مرثی سوزناک سرودند .

مغولان امیر خسرو را که بازویش تیری رسیده بود ببلخ بردند و زندان
کردند . استاد سخن دو سال در اسارت سختیها دید ورنج بسیار کشید : جامه شوخن
بر تن داشت ، فرش حصیر بود ، شبانروز بدو قرص نان جوین میساخت ، جز
کهنه جبه‌ای روی انداز نداشت .

شاعر جوان ، که از خانمان و یاران و دوستان دور افتاده بود ، سخت غمناک
و اندیشه مند بود ، جانش از اشتیاق برمی آمد و دمی نمی آسود .

همی گفت : کی داور کردگار بگردان ز من این بدروزگار

همچو کاهم در بر این تند باد می ندانم در کجا خواهم فتاد
(مولوی)